



یکی از جلوه‌های حیرت‌انگیز جریان‌شناسی شهید صدوقی، وقوف بر ماهیت جدائی دین از سیاست ملیون و خیانت‌های پنهان و آشکار بنی‌صدر و جریان نفاق بود. ایشان از همان ابتدا سرسختانه در این باره موضع‌گیری کردند و از سرزنش دوست و دشمن نهراسیدند، به همین دلیل منافقین هرگز نتوانستند در یزد به فعالیت‌های آشکار و گسترده بپردازند. در این گفتگو به بازبینی دیگر باره جریان نفاق از نگاه شهید صدوقی پرداخته شده است.

درآمد

«شهید صدوقی و جریان نفاق» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین مرتضی ادیب‌یزدی

از ابتدا به خیانت بنی‌صدر واقف بودند...

سرنوشت انقلاب را رقم بزنند، در زندان‌ها بودند و برجسته‌ترین روحانی که می‌توانست انقلاب را در مراتب مختلف، مدیریت و کنترل کند، آیت‌الله صدوقی بودند. آیت‌الله صدوقی به جهت وجه مردمی‌شان و اینکه در دل‌های مردم جا داشتند و از طرفی خودشان دردکشیده بودند، در نتیجه حفظ سلامتی و دماء مردم و دقت روی اعراض و حیثیات و آبروی مردم برایشان مهم بود و از طرفی قصد داشتند که مبنیات امام عظیم‌الشان را جلو ببرند و پیروزی انقلاب را تسریع بکنند و دوست داشتند غده سرطانی حکومت منحوس شاهنشاهی از کشور کنده شود و مملکت آماده پذیرش روح خدا شود. این دو انگیزه علی‌الظاهر متغایر است. مگر می‌شود که انسان هم انقلابی و هم به فکر دماء مردم باشد؟ هنر آیت‌الله صدوقی این بود که در مدیریتشان آن‌چنان زاویه‌گیری و حرکت می‌کردند که اتفاقاً به هر دو هدف نائل می‌شدند. مردم برای ایشان بسیار عزیز بودند و معتقد بودند که خون مردم به هر قیمتی باید حفظ شود، اما در عین حال انقلاب عزیزتر بود و باید انقلاب پیشروی می‌کرد. سر کار ایشان این بود که خودشان همیشه جلودار بودند. من به خاطر دارم در ۱۰ فروردین سال ۱۳۵۷ که سالروز یزد محسوب می‌شود و به حق هم همین‌طور است، در محضر آیت‌الله صدوقی در مسجد حظیره بودم. بنده با عده‌ای از دوستانم از زارچ آمده بودیم و می‌دانستیم که روز ۱۰ فروردین روز عادی نیست. با یکی از علمای زارچ به نام مرحوم حاج شیخ غلام‌رضا طاهری زارچی - که از علمای زاهد و متدین یزد بود و چندی پیش به رحمت خدا رفت - به یزد و سپس به حظیره آمدیم و در آنجا به سخنرانی جالب و کوبنده آقای راشد یزدی گوش دادیم. به یاد دارم محور فرمایش‌های ایشان درباره «فمن یحکم بما انزل الله فالولک هم الظالمون، فالولک هم الفاسقون، فالولک هم الکافرون» بود. آن زمان گفتن تکبیر هنوز رسم نبود و وقتی مردم از صحبت‌های ایشان لذت می‌بردند می‌گفتند، صحیح است، صحیح است و به این ترتیب مردم فرمایش‌های جناب آقای راشد را تأیید می‌کردند. بعد از اتمام صحبت‌های آقای راشد، آیت‌الله صدوقی به حیاط حظیره آمدند و روی سکویی که در حیاط قرار دارد و به شبستان منتهی می‌شود، نشستند و عده‌ای از علمای یزد دورشان را گرفتند. من هم آن زمان دانشجو بودم و هنوز لباس روحانیت بر تن نمی‌کردم و کت و شلوار می‌پوشیدم. در محضر مبارک آیت‌الله صدوقی نشستم. آیت‌الله صدوقی صدای تیراندازی را شنیدند و بسیار ناراحت شدند و گفتند که امیدواریم به حداقل خسارت برسیم. آن روز

در عین حال هم مبارزات را به‌خوبی پیش می‌بردند؟ من ابتدا نکته‌ای را می‌گویم و بعد در خصوص موضع‌گیری‌های ایشان و خاطراتی که از ایشان بعد از پیروزی انقلاب به یاد دارم برایتان می‌گویم. بنده نکاتی از ایشان می‌دانم که شاید جانی نگفته باشم و در حال حاضر به برکت وجود شما عنوان می‌کنم. آیت‌الله صدوقی مدیریت حکیمانهای داشتند. حکمت در یک کلمه یعنی مدیریت الهی و یکی از اسامی خداوند است. حکیم زمانی که به انسان اطلاق می‌شود آن شخص کسی است که جوانب و اطراف یک مسئله را به‌خوبی ملاحظه و بررسی کند. حکیم کسی است که از حداقل خسارات، حداکثر بهره را ببرد. حکیم کسی است که از فرصت‌های از دست رفته و سوخته،

آیت‌الله صدوقی مدیریت حکیمانهای داشتند. حکیم کسی است که گذشته را چراغ راه آینده قرار دهد و فرصت‌سوزی را به فرصت‌سازی تبدیل کند. حکیم کسی است که در هر موقع و موضعی بداند که چه کار باید بکند و بالحق تمامی این مراتب به‌طور عجیبی در مدیریت آیت‌الله صدوقی به احسن وجه ملاحظه می‌شود و من ایشان را مدیر درجه اول و حکیم در سرپرستی و جهت‌دهی انقلاب اسلامی در مجامع مؤمنین و انقلابیون می‌دانم.

فرصت‌های متعالی، پیش‌رونده و پیش‌رو بسازد. حکیم کسی است که گذشته را چراغ راه آینده قرار دهد و فرصت‌سوزی را به فرصت‌سازی تبدیل کند. حکیم کسی است که در هر موقع و موضعی بداند که چه کار باید بکند و بالحق تمامی این مراتب به‌طور عجیبی در مدیریت آیت‌الله صدوقی به احسن وجه ملاحظه می‌شود و من ایشان را مدیر درجه اول و حکیم در سرپرستی و جهت‌دهی انقلاب اسلامی در مجامع مؤمنین و انقلابیون می‌دانم. آن زمان امام در کشور حضور نداشتند و در عراق بودند. روحانیون عظیم‌الشان که مدیریت آنها می‌توانست

اولین بار کجا و چگونه با آیت‌الله صدوقی آشنا شدید؟ از آن جایی که ما از طرف مرحوم پدرم، حاج شیخ علی‌اکبر ادیب‌یزدی، اهل یکی از شهرهای اطراف یزد به نام زارچ هستیم و آیت‌الله صدوقی از دوستان پدرم بودند؛ در محیط خانواده ما که محیطی روحانی بود، خود به خود از ابتدای طفولیت، نام مبارک آیت‌الله صدوقی به عنوان روحانی برجسته، ارجمند، فهیم، فاضل، زحمت‌کشیده و استاددیده و گاهی هم به عنوان مقسم شهریه حضرت آیت‌الله بروجردی و انسانی فرهیخته، دوست‌داشتنی، گرم، صمیمی و درآشنا در ذهن ما نقش بسته بود و همیشه آرزوی دیدن این روحانی را از سنین کودکی داشتم. چون ما در سنین کودکی پدر را از دست دادیم، بعد از رحلت مرحوم پدرم خود به خود ارتباط ما با بیت آیت‌الله صدوقی محدودتر شد، تا اینکه یکی دو سال پیش از انقلاب اسلامی و بعد از واقعه جانگداز ارتحال مرحوم مصطفی خمینی، التهابی در کشور و در میان جوانان مؤمن و انقلابی پیش آمد که منجر به پیروزی انقلاب شد و این التهاب و حرکت عظیم و موج‌سازنده‌ای که به وجود آمد، در قسمت‌های جنوب و مرکزی کشور توسط آیت‌الله صدوقی کنترل، اداره، خط‌دهی و جهت‌دهی می‌شد. آن زمان من سال‌های اول دانشگاه بودم و خود به خود جاذبه آیت‌الله صدوقی مرا به طرف ایشان کشاند و وقتی آیت‌الله صدوقی متوجه شدند که من فرزند حاج شیخ علی‌اکبر ادیب‌یزدی هستم، خیلی به من محبت می‌کردند و اعتماد داشتند. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ارتباط من با ایشان گسترده و جدی شد تا جایی که آیت‌الله صدوقی بسیاری از اطلاعات و اخباری را که درباره تحولات شهرستان‌ها به ایشان می‌دادم، می‌پذیرفتند و حتی به خاطر دارم یک بار بر مبنای گزارش‌هایی که به محضر مبارکشان تقدیم کردم، ایشان بر همان اساس اطلاعاتی را صادر و در متن آن اطلاعیه، جنایات ددمنشانه عمال رژیم را محکوم کردند. از آن به بعد ارتباط من با ایشان جدی شد و در بسیاری از مسائل خدمتشان می‌رسیدم و از فیض وجود مبارکشان بهره‌مند می‌شدم.

آیت‌الله صدوقی در اداره شهر یزد و جلوگیری از بروز بحران‌های غیرقابل کنترل مثل شهادت مردم جلوه‌گیری می‌کردند و از طرفی مسائل را پیش می‌بردند. به‌طور مثال در ماجرای ۱۰ فروردین سال ۱۳۵۷، ایشان طوری ماجرا را مدیریت کردند که هم مانع از به شهادت رسیدن عده زیادی از مردم شدند و هم حرکت را به‌خوبی پیش بردند. چگونه آیت‌الله صدوقی هم به حفظ دماء مسلمین توجه می‌کردند و

است، در حالی که امام به شدت از این ماجرا دفاع کردند. من صحبت‌هایی از بازرگان شنیده‌ام، حتی به دیدار من آمد، ولی وقتی به تهران بازگشت، حرف‌های جسارت‌آمیزی به من گفت. می‌خواهم اطلاعیه‌ای در مورد تأیید دانشجویان پیرو خط امام بدهم. فقط این اطلاعیه باید در رادیو خوانده شود. من هم به آیت‌الله صدوقی گفتم، قول می‌دهم که اطلاعیه شما در رادیو خوانده شود. هر امری که بفرمائید ما پیگیری خواهیم کرد. آیت‌الله صدوقی اطلاعیه بسیار کوبنده‌ای در جهت تأیید حرکت دانشجویان پیرو خط امام و تسخیر لانه جاسوسی نوشتند. نامه را به من دادند و به تهران آمدم. دوستان من که آن زمان در رادیو فعالیت داشتند، بسیار محبت کردند و اطلاعیه آیت‌الله صدوقی در صدر اخبار آن شب در رادیو خوانده شد. وقتی دوباره خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم، ایشان بسیار تشکر کردند و گفتند: «دوست دارم حزب الهی‌ها مثل تو زرنگ باشند. وقتی نامه من در رادیو خوانده شد، پیش خودم گفتم، آفرین آقای ادیب.» آیت‌الله صدوقی بسیار خوشحال بودند که نامه‌شان در رادیو خوانده شد، چون در آن روز تشکیلات بازرگان و دوستان بنی‌صدر در تمام ارکان کشور حضور داشتند و به همین دلیل آیت‌الله صدوقی باورش‌ناپذیر می‌شد که این نامه در رادیو خوانده شود. خلاصه آیت‌الله صدوقی بسیار به من محبت کردند و من شیرینی شادمانی آیت‌الله صدوقی را هرگز فراموش نمی‌کنم.

آیا شما در جریان نامه‌ها و اطلاعیه‌های قبل از انقلاب آیت‌الله صدوقی بودید؟

در هر صورت رفت و آمد و آشنائی من با آیت‌الله صدوقی که شهید عالی‌قدر محراب بودند، تقریباً از یک سال و نیم قبل از پیروزی انقلاب شدت گرفت و من در جریان بسیاری از کارهای ایشان قرار می‌گرفتم. نامه سرگشاده آیت‌الله صدوقی به آموزگار در میان مردم، دانشجویان و طلاب انقلابی بسیار مشهور بود و نقطه عطفی در بیان جنایات رژیم سفاک پهلوی محسوب می‌شد. این نامه می‌توانست به عنوان سند تحریک‌کننده ملت ایران برای پیشبرد اهداف انقلابی باشد، همچنین مشوق ملت ایران در جهت اضمحلال حکومت پهلوی به حساب آمد. نقاطی مثل تهران، قم و مشهد بسیار سریع با اخبار انقلاب ارتباط برقرار می‌کردند؛ اما بخش‌های مرکزی و جنوب کشور از جمله قسمت‌های جنوبی استان فارس، استان‌های بوشهر، سیستان و بلوچستان، کرمان و یزد جزو نقاط دورافتاده محسوب می‌شدند و فاصله‌شان با مرکز باعث می‌شد که دیرتر از سایر مناطق ایران در جریان اخبار انقلاب قرار گیرند، ولی به برکت وجود آیت‌الله صدوقی و حرکت‌های انقلابی ایشان، کار به جایی رسید که صفحات جنوبی کشور از سایر نقاط کشور جهت پیوستن به صفوف انقلاب عقب نیفتند و حتی بعضی مواقع از سایر مناطق کشور جلوتر هم بودند.

به نظر شما احاطه اطلاعاتی شهید صدوقی به چه دلایلی بود؟

انسجام اطلاعاتی که آیت‌الله صدوقی داشتند به چند جهت بود: (۱) آیت‌الله صدوقی منبع تأمین‌کننده بسیاری از علمای تبعیدی بودند، یعنی هر عالمی که توسط ساواک یا دادگاه شاه ملعون تبعید می‌شد، یکی از اولین کسانی که در جریان تبعید قرار می‌گرفت، آیت‌الله صدوقی بودند. ایشان خودشان به شخصه مسائلی تبعیدی‌ها را پیگیری می‌کردند و به وضعیت خانواده‌هایشان رسیدگی می‌کردند، مخصوصاً اگر عالمی به نقاط دورافتاده تبعید می‌شد، آیت‌الله صدوقی برنمی‌تافتند و بی‌تفاوت از کنار قضیه نمی‌گذشتند؛ از این رو ایشان لیستی از تبعیدی‌ها در اختیارشان بود، چون از طرفی باید وضعیت تبعیدی‌ها و از طرفی وضعیت خانواده آنها را بررسی می‌کردند و چون ایشان شعور اقتصادی بالایی داشتند، دست و بالشان از نظر مالی باز بود. به خاطر بساطت و وسعت نظرشان بود که در میان علما به بسط اقتصادی شهرت داشتند. یادم هست که آیت‌الله اشرفی اصفهانی که در کرمانشاه بودند، می‌گفتند: «ما هر وقت کم می‌آوریم به آیت‌الله صدوقی مراجعه می‌کنیم و هنوز حرف از دهانمان خارج نشده است که ایشان نیازهای ما را تأمین می‌کنند. هر وقت ما از ایشان چیزی خواستیم، چندین برابر آنچه که گفتیم برآیمان فرستاده‌اند.» واقعا آیت‌الله صدوقی از این جهت ممتاز بودند و ما کسی را نداشتیم که به اندازه ایشان دستشان باز باشد و این به خاطر نظر بلندشان بود که از زاویه بسیار مناسبی واقعیات جامعه، زندگی و مبارزات را می‌دیدند. از طرفی چون دست بازی داشتند، لیست تبعیدی‌ها را همیشه داشتند و در جریان شرایط آنها بودند. (۲) آیت‌الله صدوقی همیشه آغوش مبارکشان به سمت طلبه‌ها باز بود و پناه طلبه‌ها بودند و برای حل مسائل سربازی و سایر مشکلاتشان به آیت‌الله صدوقی مراجعه می‌کردند و حتی اگر

اطلاعیه‌ها دارید؟ چه زمانی ایشان تصمیم می‌گرفتند که اطلاعیه بنویسند؟

آیت‌الله صدوقی ذوالایجاد بودند. بیان جذابی داشتند و عالم همه فن حرفی بودند. خود به خود در کتابت هم قوی بودند. گاهی اوقات نکاتی را در ذیل اعلامیه تذکر می‌دادند که منحصر به فرد بود. اطلاعیه‌هایی که در خصوص کمک و تأیید حضرت امام صادر می‌کردند، بسیار جذاب و قاطع بودند. من شاهد نامه‌هایی بودم که ایشان بعد از پیروزی انقلاب آن‌ها را به من می‌دادند و می‌گفتند که به دست که برسانم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، همان‌طور که می‌دانید اولین رئیس جمهور



کشور بنی‌صدر بود و بنی‌صدر مورد تأیید آیت‌الله صدوقی نبود؛ در حالی که بنی‌صدر در یزد بسیار تبلیغ کرده بود و به خاطر دارم روی در و دیوار شهر یزد، تبلیغات بنی‌صدر زیاد دیده می‌شد. یک بار که خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم از ایشان پرسیدم که ما به چه کسی رأی بدهیم. آیت‌الله صدوقی گفتند: «نظر من با آقای حبیبی است.» من هم فهمیدم که به آقای حبیبی باید رأی بدهم. بعد از مدتی آیت‌الله صدوقی مرا خواستند و نامه‌ای را که برای موسوی گرمارودی - مشاور مطبوعاتی بنی‌صدر - نوشته بودند، به من دادند. آیت‌الله صدوقی در آن نامه نوشته بودند: «جناب آقای موسوی گرمارودی! من تا زمانی که گمان می‌کردم بنی‌صدر دلسوز امام و انقلاب است، موافق بودم که شما مشاور مطبوعاتی این مرد باشید، ولی الان که ملاحظه می‌کنم بنی‌صدر از جاده مستقیم منحرف شده است و دست در دست منافقین داده است و خودش هم در شمار منافقین قرار گرفته است، هر نوع ادامه همکاری با ایشان را جایز نمی‌دانم و شما هر چه سریع‌تر دامان خود را از آلودگی نزدیکی به بنی‌صدر و مشاوره ایشان پاک کنید و به جای اصلی‌تان که در شمار یاران امام عزیز بودید، برگردید.» آیت‌الله صدوقی نامه را بسیار جالب نوشتند و به من گفتند که نامه را به آقای موسوی گرمارودی برسان. نامه در بسته بود و من به آیت‌الله صدوقی گفتم: «اجازه بدهید که از این نامه فتوکپی بگیرم.» اما ایشان گفتند: «نه، نگبرید تا این یک سند محرمانه باقی بماند.» دفتر آقای موسوی گرمارودی را پیدا

مردم شعار می‌دادند: زنده و جاوید باد راه شهیدان ما. جمعیت انبوهی بود و یگان‌های ژاندارمری اطراف حظیره مستقر شده بودند و برخی از آنها هم قراول رفته و تفنگ‌ها را به سمت مردم نشانه گرفته بودند. آیت‌الله صدوقی وقتی به جلوی در خروجی مسجد حظیره رسیدند، دکمه قبایشان را باز کردند و با همان لهجه زیبایی یزدی فریاد زدند: «می‌خواهید بزنید، بزنید.» آن‌چنان گفتند، بزنید که افراد زیادی گریه کردند. (هرگاه یاد این صحنه می‌افتم، منقلب می‌شوم) که این شخصیت بزرگ الهی در راه هدف انقلاب و امام عزیز جان بر کف است. حتی به خاطر دارم که یکی از سربازهای ژاندارمری قراول رفت به سینه آقا و حتی دستش را هم روی ماشه گذاشت که در همان لحظه یکی از افسران ژاندارمری دوید و به بازوی آن سرباز زد و او را هل داد و گفت: «احیو چه کار می‌کنی؟» سرباز گفت: «خودش می‌گوید بزنید.» آن افسر گفت: «می‌دانی که اگر برای آیت‌الله صدوقی اتفاقی بیفتد، چه انقلابی در کشور ایجاد می‌شود؟ دست را جمع کن.» ما خیلی ترسیدیم. آیت‌الله صدوقی از قبل از پیروزی انقلاب هم آمادگی کامل برای شهادت داشتند. حتی روز شهادتشان اگر خطبه آخرین نماز جمعه ایشان را گوش کنید، خواهید دید که آیت‌الله صدوقی آن روز گفتند: «ما را از مرگ می‌ترسانید؟ مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ ما آماده‌ایم. ما را بزنید.» سرانجام هم همان روز یک منافق شقی، ملای ما را به شهادت رساند. جوانان انقلابی آن روز وقتی چنین پیرمردی و چنین شجاعت، نورانیت، رشادت و عظمت و حضور در صحنه‌ای را در ایشان می‌دیدند، خود به خود شیفته و مشتاق آیت‌الله صدوقی می‌شدند. فلذا عده‌ای از انقلابیون عزیز و عظیم دور خورشید وجود ایشان را گرفته بودند و از نور وجودشان بهره می‌بردند و خط می‌گرفتند و استفاده‌های شایانی می‌بردند. از نگارش و صدور اطلاعیه‌ها توسط ایشان خاطر‌های

تمام اطلاعیه‌هایی که ایشان در یزد صادر می‌کردند خودشان می‌نوشتند. یک روز وارد منزلشان شدم و دیدم ایشان اشعاری را در هزل و هجو شاه می‌نویسند و گفتند: «نظر من این است که این شعرها را علیه شاه در میان مردم پخش کنیم.» ایشان این اشعار را تنظیم می‌کردند و ما بلافاصله آنها را از مردم کوچه و بازار می‌شنیدیم. مردم در واقع با این اشعار طاغوت زمان را می‌شناختند. نوع مدیریت و حضور ایشان به گونه‌ای بود که خود به خود همه مردم حفظ می‌شد. وقتی ایشان سینه‌شان را بساز می‌کردند و می‌گفتند بزن و دشمن جرئت تیراندازی نداشت، همین مسئله باعث حفظ دماغ مردم می‌شد. ایشان نشان می‌دادند که شما هر کس را بزنید، انگار آیت‌الله صدوقی را زده‌اید، فلذا این بزرگان با نوع حضورشان در صحنه، مراتب شرمندگی نیروهای مهاجم و نیروهای شاه را فراهم می‌کردند و هیچ‌گاه جرئت تیراندازی پیدا نمی‌کردند. چون آیت‌الله صدوقی خودشان سینه مبارکشان را در مقابل نیروها باز می‌کردند. به این طریق خسارات را به حداقل می‌رساندند و از طرفی دیگر در کمال قاطعیت اهداف انقلاب را پیش می‌بردند.

کردم و نامه را خدمت ایشان دادم. آقای موسوی گرمارودی پرسید: «نامه کیست؟» به محض اینکه گفتم نامه از طرف آیت‌الله صدوقی است، بلافاصله نامه را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت: «آیت‌الله صدوقی نور چشم ما هستند و من حتماً این نامه را با کمال دقت پیگیری می‌کنم.» البته آقای موسوی گرمارودی نکاتی را هم به من گفت که ممکن است راضی نباشد و از این رو نمی‌گویم. بعد هم به فرمایش آیت‌الله صدوقی عمل کردند. **نظر آیت‌الله صدوقی در باره تسخیر لانه جاسوسی چه بود؟** یک بار در انقلاب دوم، یعنی در ماجرای تسخیر لانه جاسوسی، محضر مبارک آیت‌الله صدوقی مشرف و ظر ایشان را در باره این ماجرا جويا شدم و متوجه شدم که ایشان بسیار از این ماجرا خوشحال و به شدت مؤید حرکت دانشجویان خط امام هستند. البته کمی هم ناراحت بودند. پرسیدم: «چرا ناراحتید؟» گفتند: «بازرگان و تشکیلاتش با این ماجرا مخالفت کرده

تمام اطلاعیه‌هایی که ایشان در یزد صادر می‌کردند خودشان می‌نوشتند. یک روز وارد منزلشان شدم و دیدم ایشان اشعاری را در هزل و هجو شاه می‌نویسند و گفتند: «نظر من این است که این شعرها را علیه شاه در میان مردم پخش کنیم.» ایشان این اشعار را تنظیم می‌کردند و ما بلافاصله آنها را از مردم کوچه و بازار می‌شنیدیم. مردم در واقع با این اشعار طاغوت زمان را می‌شناختند. نوع مدیریت و حضور ایشان به گونه‌ای بود که خود به خود همه مردم حفظ می‌شد. وقتی ایشان سینه‌شان را بساز می‌کردند و می‌گفتند بزن و دشمن جرئت تیراندازی نداشت، همین مسئله باعث حفظ دماغ مردم می‌شد. ایشان نشان می‌دادند که شما هر کس را بزنید، انگار آیت‌الله صدوقی را زده‌اید، فلذا این بزرگان با نوع حضورشان در صحنه، مراتب شرمندگی نیروهای مهاجم و نیروهای شاه را فراهم می‌کردند و هیچ‌گاه جرئت تیراندازی پیدا نمی‌کردند. چون آیت‌الله صدوقی خودشان سینه مبارکشان را در مقابل نیروها باز می‌کردند. به این طریق خسارات را به حداقل می‌رساندند و از طرفی دیگر در کمال قاطعیت اهداف انقلاب را پیش می‌بردند.

اشاره‌ای به اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله صدوقی کردید. اطلاعیه‌ها و نامه‌های ایشان در بسیاری از اوقات، بسیار برنده بود و گاهی اوقات هم ملایم. یکی از اطلاعیه‌های ایشان خطاب به آموزگار نوشته شده بود. اطلاعیه ایشان در خطاب به علمای نجف در مورد حمایت از امام هم یکی دیگر از اطلاعیه‌های ایشان است. آیا خاطره خاصی از این اطلاعیه‌ها

داشتیم بزرگداشتی برای شهدای فدائیان اسلام، سید مجتبی نواب صفوی و یارانشان برگزار کنیم. خوشبختانه جو آزادی بود. من نزد آیت‌الله صدوقی رفتم، ایشان را زیارت کردم و چشمم به جمالشان روشن شد و به ایشان گفتم: «قصد داریم برای آقای نواب صفوی مراسم بزرگداشت برگزار کنیم.» ایشان بسیار خوشحال شدند و گفتند: «من هم می‌خواهم در این کار مشارکت کنم.» آن روز ایشان مبلغی را که کل مراسم را می‌توانستیم با آن راه بیندازیم در پاکتی به من دادند و گفتند: «این را خرج مراسم بزرگداشت مرحوم نواب صفوی کنید.» من هم پول را به تهران خدمت حاج آقا سید محمدعلی میردامادی که از فدائیان اسلام بودند، بردم و مراسم بزرگداشت مفصلی برگزار شد.

ایا آیت‌الله صدوقی از ارتباطشان با مرحوم نواب صفوی مطلبی به شما گفتند.

آیت‌الله صدوقی نواب صفوی را بسیار دوست داشتند و می‌گفتند که مرحوم نواب صفوی در روحیه‌شان بسیار اثر گذار بوده است. آیت‌الله صدوقی نواب را دیده بودند و از نواب نکات بسیار مثبتی را نقل می‌کردند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چند مرتبه با دوستان فدائیان اسلام به محضر مبارک آیت‌الله صدوقی رفتم. با اینکه چشمشان را عمل کرده بودند و در بستر بیماری بودند، اما وقتی متوجه شدند که فدائیان اسلام آمده‌اند و می‌خواهند ایشان را ملاقات کنند، لطف کردند و در جماران به ما اجازه دادند نزدشان برویم. آن روز بسیار به یاد ماندنی بود چون آیت‌الله صدوقی با روحیه باز فدائیان اسلام را تحویل گرفتند و درباره مرحوم نواب صفوی نکات جالبی برایمان گفتند و هر سال در روز ۲۷ دی از من می‌پرسیدند: «برای مرحوم نواب صفوی چه کاری می‌خواهید انجام دهید؟» و مرتباً مسائل را پیگیری می‌کردند و در طول دو، سه سال بعد از پیروزی انقلاب که آیت‌الله صدوقی در قید حیات بودند، به ما می‌گفتند که هر کاری برای نواب صفوی می‌خواهید انجام دهید من هم با شما همکاری می‌کنم و ما هم برای مرحوم نواب صفوی برنامه مفصلی برگزار می‌کردیم و کمک‌های آیت‌الله صدوقی باعث می‌شد تا ما با روحیه و انگیزه بیشتری به برگزاری مراسم بزرگداشت نواب صفوی و فدائیان اسلام پردازیم.

در ماجرای بنی صدر آیا از نوع مواجهه آیت‌الله صدوقی در مراحل مختلف با بنی صدر چیزی به یاد دارید؟

بله، آیت‌الله صدوقی بسیار مواظب بودند که جلوتر از امام حرکت نکنند و شخصیت امام عظیم‌الشأن و بزرگوار اصلی بود که روحانیون اصیل کاملاً به آن اعتقاد داشتند و این نکته جالب و مهمی است. با وجود اینکه مراتب خیانت بنی‌صدر به آیت‌الله صدوقی ثابت شده بود و مظلومیت آیت‌الله دکتر بهشتی برایشان واضح و مبرهن بود؛ اما در عین حال امام برایشان بسیار مهم بود و این مسئله برای ما طلاب درس بزرگی بود و یاد گرفتیم که همیشه حرمت جلودار را حفظ کنیم و اجازه دهیم که اولین کلام از جانب جلودار صادر شود. رفتار آیت‌الله صدوقی با بنی‌صدر با در نظر گرفتن وجود امام، مرا به یاد رفتار ابوذر با دستگاہ غاصب خلافت با وجود امیرالمؤمنین (ع) می‌اندازد. مقایسه زیبایی است و به نظر روح آیت‌الله صدوقی این مقایسه را به یاد من انداختند. ابوذر خوب می‌دانست که غاصبین خلافت چه می‌کنند؛ اما با وجود این تمام نگاهش به مولایش امیرالمؤمنین (ع) بود تا ببیند ایشان چه می‌کنند. این مسئله مهمی است. آیت‌الله صدوقی ولایت امام امت را با تمام وجودشان قبول داشتند و با اینکه می‌دانستند بنی‌صدر خیانت می‌کند و جنایات زیادی را انجام می‌دهد، اما مراقب بودند تا در کلام و موضع‌گیری از امام جلو نیفتند. همه منتظر امام بودند. آیت‌الله بهشتی هم منتظر امام بودند و این مسئله ما را به یاد دعای زیارت جامع کبیره می‌اندازد. در این دعا آمده است: «مواظب باشم که هرگز از اهل بیت جلو نیفتم و هیچ وقت هم از آنها عقب نیفتم ما باید همراهشان باشیم تا ببینم که چه می‌فرمایند، ولو استنباط ما صحیح باشد.» امام بزرگوار امت بر قله انقلاب ایستاده بودند و به تمام جهات بین‌المللی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی غائله بنی‌صدر نگاه می‌کردند. آیت‌الله صدوقی این مسائل را به خوبی درک و رعایت می‌کردند و امروز برای ما اسوه و نمونه هستند. خیانت‌های بنی‌صدر بعد از شهادت دانشجویان خط امام در عملیات هویزه که در آن عملیات بیش از ۱۰۰ نفر از دانشجویان مظلوم، مخصوصاً سید احمد علم‌الهدی (رضوان‌الله تعالی

به خاطر بساطت و وسعت نظرشان بود که در میان علما به بسط اقتصادی شهرت داشتند. یادم هست که آیت‌الله اشرفی اصفهانی که در کرمانشاه بودند، می‌گفتند: «ما هر وقت کم می‌آوریم به آیت‌الله صدوقی مراجعه می‌کنیم و هنوز حرف از دهانمان خارج نشده است که ایشان نیازهای ما را تأمین می‌کنند. هر وقت ما از ایشان چیزی خواستیم، چندین برابر آنچه که گفتیم برایمان فرستاده‌اند.»

بودند. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، ایشان به من دستور دادند که یک ماه رمضان در مسجد ملا اسماعیل به منبر بروم. با اینکه من لباس روحانیت به تن نداشتم، اما ایشان نسبت به من محبت بسیاری داشتند، عصرها در مسجد ملا اسماعیل که امروزه نماز جمعه در این مسجد برگزار می‌شود و آیت‌الله صدوقی هم در همین مسجد به شهادت رسیدند، من به منبر می‌رفتم. به خاطر دارم شب ۱۳ یا ۱۴ ماه رمضان بود. ایشان مرا احضار کردند و من به منزل ایشان رفتم. آیت‌الله صدوقی گفتند: «آقای ادیب! صحبت‌هایتان خیلی تند است. کمی آرام‌تر صحبت کنید. می‌ترسم خدای نکرده اتفاقی برای مردم بیفتد.» تا این اندازه آیت‌الله صدوقی مسائل را کنترل می‌کردند و ما هم طبق فرمایش ایشان عمل و سعی می‌کردیم ایشان را راضی نگه داریم. آنچه که بیان ایشان را عذوبت می‌بخشید و صحبت‌های ایشان را شیرین می‌کرد، لهجه بسیار زیبایی یزدی ایشان و عمق مطالبی بود که می‌گفتند. غالباً فرمایش‌هایشان همراه با تحکم و امریت نبود، بلکه همراه با مطایبه و ایجاد ارتباط با قلوب مردم بود. اگر شما زمزمه محبت را در گوش مردم بنوازید و سناغت‌ها هم برای مردم صحبت کنید مردم خسته نمی‌شوند. مردم آیت‌الله صدوقی را زبان گویای خواسته‌های فطری و قلبی خودشان می‌دیدند و می‌دانستند آنچه که آیت‌الله صدوقی می‌گویند همان چیزی است که مردم می‌خواهند و در نتیجه مردم خسته نمی‌شدند و ایشان هم با اخلاص و بزرگواری کلمات را ادا می‌کردند، لذا سخنانشان جذابیت بسیار زیادی برای مردم داشت. جالب است که با اینکه بیش از ۲۷ - ۲۸ سال است که از شهادت ایشان می‌گذرد، اگر نوار سخنرانی آیت‌الله صدوقی در رادیو و تلویزیون پخش شود، به هیچ وجه کسی خسته نمی‌شود، بلکه مردم بسیار لذت می‌برند.

شما اشاره‌ای به جریان بنی‌صدر کردید. قبل از اینکه وارد ماجرای بنی‌صدر شویم، اگر خاطره‌ای از روزهای پیروزی انقلاب دارید، برایمان بگوئید:

روزهای پیروزی انقلاب، من در تهران بودم. وقتی ماجرای ۱۰ فروردین در یزد به اوج رسید و برای چهلم شهدای فروردین یزد خیلی از شهرها مراسم گرفتند، ما متفرق بودیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی من بیشتر با آیت‌الله صدوقی آشنا شدم. **کی به یزد باز گشتید؟**
بعد از پیروزی انقلاب اسلامی. اولین سال پیروزی انقلاب قصد

یک طلبه از دورافتاده‌ترین نقاط هم از در وارد می‌شد، ایشان با تمام وجود او را تحویل می‌گرفتند و سعی می‌کردند که مشکل او را حل کنند. کسی که با مردم ارتباط قوی داشته باشد، همه چیز به او می‌رسد و از این طریق در مورد مسائل، فوراً اطلاعات به ایشان می‌رسید.

وقتی از نقاط عطف فعالیت ایشان یاد می‌شود، از مدیریت ایشان بر شهر و تعطیلی‌های شهر صحبت می‌شود و اگر ایشان می‌گفتند که همه امکان باید تعطیل شود در فاصله کوتاهی همه شهر تعطیل می‌شد. چه مسئله‌ای باعث می‌شد که چنین سرعت عملی در اجرای فرمان‌های ایشان وجود داشته باشد؟

آیت‌الله صدوقی از اولین علمایی بودند که در کشور توانستند مسئولین مؤثر استان را کاملاً با هم هماهنگ کنند و از زمان اوج گرفتن شعله انقلاب در کشور، مسئولینی که در تهران تعیین می‌شدند، در استان‌ها نفوذی نداشتند، چون مردم از آنها حرف شنوی نداشتند. در حالی که متقابلاً از آیت‌الله صدوقی کاملاً حرف شنوی داشتند. نه فقط استان یزد، بلکه سایر استان‌های اطراف یزد هم منتظر بودند تا ببینند آیت‌الله صدوقی چه دستوری می‌دهند. آیت‌الله صدوقی منتظر بودند که در درجه اول از جانب امام دستوری دریافت کنند و مینبات مبارک امام را سرلوحه اهداف خودشان قرار دهند و با هماهنگی با خواسته‌ها و نظرات امام، بلافاصله آنچه را که به مصلحت انقلاب بود و آنچه را که می‌توانست رژیم شاه را خلع ید و طرفداران امام را تقویت کند به کار می‌پسندند. ایشان همیشه قصد داشتند که در شهر انسجام ایجاد کنند و همه مردم منتظر فرمانشان بودند. تا آیت‌الله صدوقی می‌گفتند: اعتصاب، تمام استان‌های همجوار استان یزد در تب و تاب اعتصاب بودند و تا ایشان می‌گفتند: همه به سر کار بروید، فردای آن روز همه سر کارهایشان می‌رفتند. وجاهت مردمی آیت‌الله صدوقی و مقبولیتی که ایشان نزد امام و علمای بزرگوار داشتند، علم، فضل و اجتهادی که داشتند همه و همه موجب شده بود تا ایشان بتوانند در ایجاد انسجام کاملاً موفق باشند.

نکته‌ای که بسیار جالب به نظر می‌رسد، حضور پررنگ مردم در مسجد حظیره و به خصوص جوانان است. در شرایطی که در جاهای دیگر حضور پررنگ مردم را در مساجد نمی‌دیدیم، در سخنرانی و منبرهای ایشان جمعیت کثیری از جوانان به مسجد حظیره می‌آمدند. اگر امکان دارد در این باره توضیح دهید.

جوان فوق‌العاده کنجکاو، بانشاط و پرانرژی است و جوانان دوست دارند از حقایق باخبر شوند. از این رو پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام وقتی انقلاب مبارکشان را آغاز کردند، فرمودند: «خالقن شیان و خالفن شیوخ» خالف از حلف به معنای عهد می‌آید. جوانان با من پیمان بستند و به میدان آمدند و پیرمردها با من مخالفت کردند. جوانان همیشه در انقلاب اسلامی و انقلاب‌های تاریخ حضوری پرشور داشتند. این مسئله به خاطر روحیه شجاعت جوانی و همچنین به این خاطر است که جوانان هنوز در منجلاب دنیایی فرو نرفته و گرفتار خواهش‌ها و کشش‌های دنیایی نشده‌اند و از این رو اهداف آرمانی خود را پیگیری می‌کنند، مخصوصاً دنبال شخصیتی می‌گردند که از طریق او بتوانند به آرمان‌هایشان برسند. آیت‌الله صدوقی

چهره جذاب، نورانی و اخلاقی بسیار جذاب و پرمتایبه داشتند و بسیار خوش اخلاق بودند و بسیار با جوانان مزاح و شوخی می‌کردند تا آنها را به حقیقت اسلام جذب کنند. همچنین ایشان دارای شخصیتی انقلابی و جدی و در ارتباط با امام بودند. همه این مسائل موجب شد جوانان که به دنبال راهبر و مقتدا بودند، خود به خود گرد وجود ایشان را پر کنند.

آن زمان شما دانشجوی چه رشته‌ای بودید؟
آن زمان در رشته ادبیات در دانشگاه تهران درس می‌خواندم.

حضرت عالی در حال حاضر به عنوان خطیبی توانا مشغول به کار هستید. آن زمان هم مسلماً چون رشته ادبیات می‌خواندید، پای صحبت هر کسی نمی‌نشستید. ویژگی منبر آیت‌الله صدوقی چه بود که مردم بدون خستگی، دو ساعت پای منبرشان می‌نشستند، در حالی که خودتان مستحضر هستید که معمولاً منبرهای طولانی جاذبه چندانی ندارند.

یکی از مشوقین من در این کار آیت‌الله صدوقی



از نظر اقتصادی مدیریت بسیار بالایی داشتند. جالب است که ایشان آن زمان ۱۰ میلیون تومان که معادل ۱۰ میلیارد امروزی است، پول در خانه‌شان بود تا صرف امور مردم کنند. خلاصه رجب‌علی دو کیسه بزرگ پول آورد. آیت‌الله صدوقی گفتند: «آقای گرانمایه! این هم پول. دیگر چه بهانه‌ای دارید؟ پس زود حرکت کنید.» آقای گرانمایه تعریف می‌کرد ما ساعت ۲ - ۳ شب چند کامیون جنس را راهی گلبافت کرمان کردیم. امام دستور داده بودند و به هیچ وجه نمی‌شد کوتاهی کرد. این شکل مدیریت آیت‌الله صدوقی انقلاب را نجات می‌داد و این نوع برخورد برای ما مفید است. متأسفانه امروزه بسیاری از مدیران ما اهل مسامحه هستند و منتظر می‌مانند تا بانک‌ها باز شوند، ولی فرزندان امام منتظر هیچ چیزی نمی‌شوند و کار خودشان را سریع انجام می‌دهند. ای کاش ما با همان روحیه در همه زمینه‌ها اقدام می‌کردیم و در نهایت هم می‌دیدیم که تا چه حد در کارها موفق خواهیم شد.

از شهادت شهید صدوقی چگونه مطلع شدید و از ابعاد شهادتشان برای ما بگوئید؟

اواخر سال ۱۳۵۹ بود که قرآنی دیدم که منافقین قصد زدن آیت‌الله صدوقی را دارند. خودم را ظرف ۶ ساعت به یزد رساندم. خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم و گفتم: «کار بسیار واجبی با شما دارم.» طبق معمول گوشه‌ای با ایشان نشستیم و به آیت‌الله صدوقی گفتم: «حضرت آقا! منافقین می‌خواهند شما را بزنند.» آیت‌الله صدوقی گفتند: «به‌به! چه چیزی از این بهتر؟» گفتم: «نه، این را نگوئید. شما متعلق به خودتان نیستید. شما متعلق به ۳۶ میلیون نفر جمعیت ایران هستید. ملت ایران بعد از امام عزیز، امیدشان به شماست. شما محبوب مردم هستید. من از شما خواهش می‌کنم که اجازه بدهید با شریفی پاسدارتان تماس بگیرم و بگویم که دو موتور هوندا بخردم و اطراف ماشین شما (پیکان) حرکت کند و شما هم دیگر جلو ننشینید.» آیت‌الله صدوقی گفتند:

«من خودم فدائی پاسدار هستم. معنی ندارد من عقب بنشینم و آنها جلو، یا اینکه آنها اطراف من با موتور حرکت کنند. این کارها یعنی چه؟» گریه کردم و گفتم: «آقا! اقتضای زمان و انقلاب است. شما سند انقلاب هستید.» به این برکت و به سر بریده ابی‌عبدالله (ع) التماس کردم و همان لحظه سفارش کردیم دو موتور هوندا - که فکر می‌کنم قیمت آن حدود ۹ - ۱۰ هزار تومان بود - خریداری شود. آیت‌الله صدوقی مسئول دفتری داشتند که با ایشان هم بسیار مأنوس بودم و در حال حاضر هم آن شخص، مسئول دفتر آقا زاده آیت‌الله صدوقی است. خلاصه دو موتور خرید شد و با التماس من آیت‌الله صدوقی قبول کردند تا از وجود مبارک ایشان محافظت شود. من به ایشان گفته بودم که منافقین می‌خواهند شما را بزنند و حتی وقتی داشتیم از در بیرون می‌رفتم، محافظ آیت‌الله صدوقی را که شریفی نام داشت صدا کردم و گفتم: «آیت‌الله صدوقی را می‌خواهند بزنند. اگر نمی‌توانید از ایشان محافظت کنید، ما از تهران محافظت خواهیم کرد و شریفی رفت.» خیالتان راحت باشد. ما از آقا محافظت خواهیم کرد و حواسمان جمع است. نمی‌دانم به چه دلیل می‌دانستم که بالاخره آیت‌الله صدوقی را به شهادت می‌رسانند. آیت‌الله صدوقی در یکی از خطبه‌هایشان گفته بودند: «امیدوارم سوسمین شهید محراب باشم و ما برای شهادت آماده‌ایم.» تا اینکه آن اتفاق دردناک افتاد. من مقیم تهران هستم و آن موقع هم در تهران بودم و مرتباً برای عرض ادب و تجدید پیمان، خدمت آیت‌الله صدوقی مشرف می‌شدم. منزل ما حوالی سه راه تهرانیپارس بود. ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۱ تیر از مقابل مغازه همسایه‌ام که بزدی بود، رد می‌شدم که دیدم در حال گریه کردن است. گفتم: «چه شده است؟» گفت: «رادیو را گوش کن. رادیو اعلام کرد که آیت‌الله صدوقی را شهید کردند.» نمی‌دانید که چه حالی به من دست داد. بعداً کیفیت شهادت آیت‌الله صدوقی را دوستان، بالاخص دوستانم در مسجد ملاسماعیل برابم شرح دادند. (من به دعوت آیت‌الله صدوقی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در مسجد ملاسماعیل منبر رفته بودم). این ماجرا بسیار جانگذاز بود. امام در اطلاعیه‌ای فرمودند: «کسی را که بیش از سی سال می‌شناختم و به او ارادت داشتم، شهید شد.» شهادت ایشان بسیار دردناک بود. این روزها هم هر وقت به استان یزد مشرف می‌شوم، از شخصیت آیت‌الله صدوقی برای مردم صحبت می‌کنم. ■



صدوقی گفتند: «شما از طرف من به امور زلزله رسیدگی کنید.» استاندار آن زمان آقای گرانمایه بودند که فکر می‌کنم که در حال حاضر نماینده کاشان هستند. آقای گرانمایه برای من تعریف کردند: «ساعت ۱۰ شب به محض اینکه رادیو اعلام کرد که امام به آیت‌الله صدوقی برای زلزله گلبافت کرمان حکم داده‌اند، هنوز حکم ایشان نرسیده بود که آیت‌الله صدوقی، مرا احضار کردند. خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم. ایشان گفتند: تمام امکانات را بسیج کنید. هر چه کامیون در اختیار دارید، از اجناس پر کنید و به گلبافت ببرید. گفتم: ببخشید ساعت ۱۰ شب است، الان همه بانک‌ها تعطیلند. کاری نمی‌شود کرد. آیت‌الله صدوقی گفتند: شما به بانک چه کار دارید؟ گفتم: ما به پول احتیاج داریم. شهید صدوقی پرسیدند: چقدر؟ گفتم: حداقل ۱۰ میلیون تومان.»

بر خورد ایشان با جریان نفاق در استان یزد بسیار عجیب بود. آیت‌الله صدوقی به منافقین فرصت ندادند که آنها در یزد برای خودشان پایگاه بزنند، در حالی که بسیاری از ستمپات‌های منافقین در یزد بودند. آیت‌الله صدوقی به آنها اجازه فعالیت ندادند و دفتر همکاری با رئیس جمهور که بنی صدر بر پا کرده بود و پایگاه منافقین در یزد، به دستور آیت‌الله صدوقی به آتش کشیده و جمع‌آوری شد. اگر سایر علمای ما با همان شجاعت آیت‌الله صدوقی در مبارزه با منافقین وارد میدان شدند، منافقین هیچ وقت موقعیت پیدا نمی‌کردند که عزیزان ما را به شهادت برسانند.

ایجاد شخصیتی آیت‌الله صدوقی بسیار گسترده است. در مورد زلزله گلبافت کرمان و کمک‌های ایشان پر ایمان بگوئید. گویا امام ایشان را در ماجرای زلزله مأمور رسیدگی به مردم کردند. با وجود اینکه زلزله در استانی غیر از یزد رخ داده بود، چرا اسام آیت‌الله صدوقی را مأمور کردند؟ در مورد زلزله طبس هم بر ایمان توضیح دهید.

زلزله طبس قبل از پیروزی انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و مردم برای کمک به آنجا هجوم آوردند و نشان دادند که کارها دست دولت نیست و مأموران دولتی عدوی نیستند که به زلزله‌زده‌ها رسیدگی کنند. همین مسئله نقطه عطفی برای پیروزی نیروهای انقلاب شد. وقتی زلزله گلبافت کرمان اتفاق افتاد، امام به آیت‌الله صدوقی گفتند: «شما از طرف من به امور زلزله رسیدگی کنید.» استاندار آن زمان آقای گرانمایه بودند که فکر می‌کنم که در حال حاضر نماینده کاشان هستند. آقای گرانمایه برای من تعریف کردند: «ساعت ۱۰ شب به محض اینکه رادیو اعلام کرد که امام به آیت‌الله صدوقی برای زلزله گلبافت کرمان حکم داده‌اند، هنوز حکم ایشان نرسیده بود که آیت‌الله صدوقی، مرا احضار کردند. خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم. ایشان گفتند: تمام امکانات را بسیج کنید. هر چه کامیون در اختیار دارید، از اجناس پر کنید و به گلبافت ببرید. گفتم: ببخشید ساعت ۱۰ شب است، الان همه بانک‌ها تعطیلند. کاری نمی‌شود کرد. آیت‌الله صدوقی گفتند: شما به بانک چه کار دارید؟ گفتم: ما به پول احتیاج داریم. شهید صدوقی پرسیدند: چقدر؟ گفتم: حداقل ۱۰ میلیون تومان.»

علیه) شهید شدند و افراد زیادی متوجه خیانت‌های بنی صدر شدند. چون بنی صدر بی‌شرم باعث شد تا در هویزه دانشجویان عزیزمان به شهادت برسند و یا در ماجرای تجاوز هواپیمای امریکایی به صحرای طبس، به محض اینکه نیروها خواستند بروند و مدارک را جمع‌آوری کنند، بنی صدر دستور داد که چند هواپیما، مدارک باقی‌مانده از تجاوز طبس را بمباران کنند و همه چیز را از بین ببرند و شهید منتظرالقائم، در آن ماجرا در کمال مظلومیت به شهادت رسید. وقتی انسان این ماجرا را کنار هم می‌گذاشت، متوجه می‌شد که بنی صدر به عمد و با قصد به دنبال خیانت به انقلاب بود. در ماجرای ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران، من در دانشگاه حضور داشتم. گارد محافظ بنی صدر به همراه منافقین پلید، بالای بر سر حزب‌اللهی‌های مظلوم آوردند که زبان آن شرم می‌کند. در آن روز خواهران چادری به جرم چادر سر کردن و بسیاری از برادران به جرم داشتن ریش از گارد محافظ بنی صدر و منافقین تنگ‌خوردند. آیت‌الله صدوقی متوجه این مسائل می‌شدند و ما هم به ایشان می‌گفتمیم که بنی صدر در ۱۴ اسفند چه کارهایی انجام داد. از همان ابتدا آیت‌الله صدوقی متوجه خیانت بنی صدر شدند و وقتی هم که من از ایشان پرسیدم: «به چه کسی رأی بدهیم؟» گفتند: «به آقای حبیبی رأی بدهید.» آیت‌الله صدوقی از اولین کسانی بودند که رد پای نفاق و جنایت را در رفتار بنی صدر ملاحظه کردند و برای شهدای هویزه در خطبه ختم گرفتند. ایشان مرا هم دعوت کردند و از من خواستند تا منبر را اداره کنم. فروردین ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ بود که این مراسم برگزار شد. وقتی خواستم بالای منبر بروم. ایشان مرا صدا زدند و پرسیدند: «آقای ادیب! بالای منبر چیزی به بنی صدر نگوئید.» گفتم: «من آنچه را که می‌دانم می‌گویم.» از آنجائی که اسم کوچک بنی صدر ابوالحسن بود، آیت‌الله صدوقی گفتند: «کارتان با ابولک نباشد.» در روستاهای یزد و کرمان اگر کسی کله‌خراب باشد به او می‌گویند ابولی و آیت‌الله صدوقی گفتند که کارتان با ابولک نباشد. از طرفی چون چشم آیت‌الله صدوقی کمی مشکل پیدا کرده بود و اذیتشان می‌کرد، توانستند پای منبر بنشینند و رفتند. وقتی که ایشان رفتند، من هر چه توانستم به بنی صدر گفتم و از آیت‌الله بهشتی با همه وجودم دفاع کردم. به خاطر دارم که اعتراضات زیادی شد. سپس نزد آیت‌الله صدوقی رفتم. ایشان گفتند: «شنیده‌ام که مردم دورتان را گرفتند و حتی می‌خواستند شما را بزنند.» گفتم: «خدا کمک کرد و فرار کردم.» ایشان گفتند: «من که گفتم کارت‌ها با ابولک نباشد.» گفتم: «من طاقت نداشتم. ۱۲۰ نفر از دانشجویان ما در هویزه با خیانت این نامرد شهید شدند. مگر می‌توانم چیزی بگویم؟» ایشان گفتند: «آفرین! خدا خیرت بدهد.» ایشان کاملاً متوجه بودند که بنی صدر چه می‌کند و از اولین علمای بزرگ و فرهیخته‌ای بودند که کوس رسوائی بنی صدر را به صدا درآوردند و آمادگی ذهنی برای عزل بنی صدر را فراهم کردند.

بر خورد ایشان با جریان نفاق در استان یزد بسیار عجیب بود. آیت‌الله صدوقی به منافقین فرصت ندادند که آنها در یزد برای خودشان پایگاه بزنند، در حالی که بسیاری از ستمپات‌های منافقین در یزد بودند. آیت‌الله صدوقی به آنها اجازه فعالیت ندادند و دفتر همکاری با رئیس جمهور که بنی صدر بر پا کرده بود و پایگاه منافقین شده بود، به دستور آیت‌الله صدوقی به آتش کشیده و جمع‌آوری شد. اگر سایر علمای ما با همان شجاعت آیت‌الله صدوقی در مبارزه با منافقین وارد میدان شدند، منافقین هیچ وقت موقعیت پیدا نمی‌کردند که عزیزان ما را به شهادت برسانند.

ایجاد شخصیتی آیت‌الله صدوقی بسیار گسترده است. در مورد زلزله گلبافت کرمان و کمک‌های ایشان پر ایمان بگوئید. گویا امام ایشان را در ماجرای زلزله مأمور رسیدگی به مردم کردند. با وجود اینکه زلزله در استانی غیر از یزد رخ داده بود، چرا اسام آیت‌الله صدوقی را مأمور کردند؟ در مورد زلزله طبس هم بر ایمان توضیح دهید.

زلزله طبس قبل از پیروزی انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و مردم برای کمک به آنجا هجوم آوردند و نشان دادند که کارها دست دولت نیست و مأموران دولتی عدوی نیستند که به زلزله‌زده‌ها رسیدگی کنند. همین مسئله نقطه عطفی برای پیروزی نیروهای انقلاب شد. وقتی زلزله گلبافت کرمان اتفاق افتاد، امام به آیت‌الله صدوقی گفتند: «شما از طرف من به امور زلزله رسیدگی کنید.» استاندار آن زمان آقای گرانمایه بودند که فکر می‌کنم که در حال حاضر نماینده کاشان هستند. آقای گرانمایه برای من تعریف کردند: «ساعت ۱۰ شب به محض اینکه رادیو اعلام کرد که امام به آیت‌الله صدوقی برای زلزله گلبافت کرمان حکم داده‌اند، هنوز حکم ایشان نرسیده بود که آیت‌الله صدوقی، مرا احضار کردند. خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم. ایشان گفتند: تمام امکانات را بسیج کنید. هر چه کامیون در اختیار دارید، از اجناس پر کنید و به گلبافت ببرید. گفتم: ببخشید ساعت ۱۰ شب است، الان همه بانک‌ها تعطیلند. کاری نمی‌شود کرد. آیت‌الله صدوقی گفتند: شما به بانک چه کار دارید؟ گفتم: ما به پول احتیاج داریم. شهید صدوقی پرسیدند: چقدر؟ گفتم: حداقل ۱۰ میلیون تومان.»